

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: خوف و رجاء ۲

قال الله تبارک و تعالی: «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»^۱ (از رحمت خدا مأیوس نشوید).

صحبت درباره بحث خوف و رجاء بود. عرض کردیم که مؤمن همیشه در وجودش دو نور وجود دارد: یکی نور ترس، یکی نور امید، نور خوف و نور رجاء و این ترس و امید به منزله ترمز و گاز ماشین می ماند. ماشین برای این که خوب بتواند یک مسیری را طی بکند، به هر دو احتیاج دارد. اگر فقط گاز داشته باشد، اما ترمز نداشته باشد، خب تصادف می کند. اگر ترمز داشته باشد و گاز نداشته باشد، ماشین حرکت نمی کند.

لزوم بروز خوف و رجاء در اعمال انسانها

روح انسان هم در مقابل پروردگار باید این دو حالت را داشته باشد. کسی که فقط به رحمت خدا امیدوار است، اما هیچ از خدا نمی ترسد، هیبت خدا، عدالت خدا اصلاً در وجودش عظمت ندارد، هیچ نمی ترسد، نه از عذاب خدا می ترسد، نه از غضب و خشم الهی، خب یک چنین آدمی مثل همان ماشینی می ماند که فقط گاز دارد. یک چنین انسان هر گناهی را مرتکب می شود، بعد هم می گوید برو بابا، به رحمت خدا امیدواریم. خیلی از آنها هم دروغ می گویند، یعنی همان هم دروغ می گویند، چون به رحمت خدا امیدوار نیست؛ اما به زبان می گوید و الا کسی که به یک چیزی امیدوار است، برای آن چیز کار می کند. یک تاجر وقتی امیدوار است به این که یک معامله ای برایش سود دارد، نشانه اش چیست؟ نشانه اش این است که می رود کار را دنبال می کند. نشانه ترس چیست؟ این است که انسان خودداری می کند. می گوید من از این جاده می ترسم، ممکن است سر گردنه دزد باشد. اگر راست می گوید می ترسد، نشانه اش این است که خب اجتناب می کند. اگر حالا یک کسی گفت می ترسم، اما بعد هم می بینیم خیلی با جرأت می رود، پس معلوم می شود دروغ می گوید.

آدمهایی هم که فقط ترس از خدا دارند، فقط ترس، هیچ امیدی به رحمت خدا ندارند. اینها معمولاً از خودشان ناامید می شوند. به روسیاهی خودش نگاه می کند، می گوید ما که روسیاهییم، خیلی گناه کردیم، خدا دیگر توبه ما را نمی پذیرد. یأس در وجودش حاکم می شود، خب هیچ حرکتی دیگر نمی کند. بلند شو دو رکعت نماز بخوان، می گوید نه، ما دیگر آب از سرمان گذشته است.

تصور بکنید یک چنین انسانی که ترس وجودش را گرفته است و می گوید من هیچ کاری نمی توانم بکنم، این دیگر هیچ عبادتی انجام نمی دهد، هیچ عمل خوبی انجام نمی دهد، می گوید ما دیگر جهنمی شدیم. خب گفتم ماشینی که فقط ترمز دارد، هیچ وقت راه نمی رود دیگر.

داستان مرد ناامید از رحمت خدا

شنیدید در زمان هارون الرشید دیدند شخصی روز ماه رمضان سفره انداخته است و دارد غذا می خورد. یک کسی به او گفت: «چرا این کار را می کنی؟ مگر روزه نیستی؟» گفت: «من یک گناهی مرتکب شدم که خدا من را به هیچ وجه نمی بخشد.

^۱ زمزم، ۵۳.

گناهی انجام دادم که دیگر این روزه خوردن و این‌ها در برابرش چیزی نیست. آن گناهی که انجام دادم، خیلی بزرگ است.» گفت: «مگر چه کردی؟ چه گناهی انجام دادی؟!» گفت: «راستش هارون الرشید نصف شبی من را صدا زد و از من پرسید تو چه قدر حاضری در راه ما فداکاری بکنی؟ من هم بدنم می‌لرزید، نصف شب از هارون می‌ترسیدم. یک فکری کردم، گفتم حاضرم تمام اموالم را در راه شما فدا بکنم. مثل این که نپسندید، مرا ردم کرد. دوباره من را احضار کرد و همان سؤالش را تکرار کرد، مثل این که دنبال یک چیز دیگر می‌گشت. گفت: تا چه حد حاضری در راه ما فداکاری کنی؟ یک فکری کردم و گفتم چه چیزی از جان من می‌خواهد؟! گفتم: حاضرم جانم را فدا کنم. باز نپسندید، ردم کرد. بار سوم من را حاضر کرد. خدایا چه چیزی از ما می‌خواهد؟! باز سؤالش را تکرار کرد. چه قدر حاضری در راه ما فداکاری بکنی؟ به خودم نگاه کردم بینم چه چیز دیگری دارم. دیگر مالم را که گفتم، جانم را که گفتم، احساس کردم یک چیز دیگر، یک گوهر در وجودم هست و آن ایمان است. گفتم: ایمانم را هم حاضرم. تا این را گفتم، معطل همین بود. این را که گفتم، رضایت پیدا کرد. غلامش را صدا زد، گفت: همراه این غلام برو، هرچه این غلام دستور داد، انجام بده. غلام همان نصف شب دست من را گرفت، به یک زندان بُرد. بیست تا سید آن‌جا بودند. درب را باز کرد و گفت: گردن این بیست نفر را بزن. گفته بودم ایمانم را حاضرم بدهم، لذا گردن زدم. فکر کردم تمام است، گفت: بیا برویم. درب یک زندان دیگر را باز کرد، بیست تا سید دیگر آنجا بودند، گفت: گردن این‌ها را هم بزن. خب تعهد داده بودم، زدم. فکر کردم تمام است، دیدم نه دوباره من را به یک زندان دیگر بُرد. درب را باز کرد، بیست تا سید دیگر آن‌جا بودند. گفت: گردن این‌ها را هم بزن. شروع کردم گردن آن‌ها را زدم. آخرین آن‌ها یک پیرمرد سید خیلی نورانی بود. به چهره من یک نگاه کرد، گفت: چه می‌کنی؟ روز قیامت جدّ من پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را ببینی، برای این کارهایت چه دلیلی داری؟ تا این را گفتم، آمد بدنم بلرزید، متأثر بشوم، فوری غلام گفت: بزن. تو گفتم حاضرم ایمانم را فدا بکنم. آن شب شصت سید را گردن زدم، از آن موقع به بعد دیگر گفتم من آدمی نیستم که بخشیده بشوم، دیگر کارم تمام شد. دیگر توبه‌ام پذیرفته نیست. این است که می‌بینی روز ماه رمضان نشسته‌ام روزه می‌خورم.»^۲

گناه ناامیدی از رحمت خدا

بزرگان دین می‌گویند که گناه این یأس از رحمت خدا بیشتر از گناه آن شصت تا قتل است که انجام داده است. شصت تا قتل انجام داده است، خیلی هم بزرگ است. این نشان می‌دهد در هیچ حالتی انسان نباید ناامید بشود. هیچ حالت. این هیچ حالت که می‌گویم، خدای نکرده ممکن است برای یک نفر اتفاق بیفتد که گناهان خیلی زیادی را مرتکب می‌شود، مثل همین که حالا شصت نفر را گردن زد، حالا یک کسی بالاتر از این گناه، بدتر از این انجام داده است، تعداد زیادتری را، آخرش چیست؟ گناه خیلی بزرگ است. حدیث می‌گوید: گناه خیلی بزرگ است، قتل مؤمن خیلی مهم است. آیه قرآن می‌فرماید: «وَمَنْ يَفْتُلْ مُؤْمِنًا مَتَعَمَدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا»^۳ کسی که یک مؤمن را عمدتاً بکشد، عذاب او جهنم است، آن هم خلود در آتش. یک سال، صد سال، یک میلیون سال و این‌ها نیست، دیگر تمام است. این آیه می‌گوید خلود در آتش دارد. گناه خیلی بزرگ است؛ اما بحث ما هم فوق این است، یک چیزی بالاتر از این. می‌گوییم گناه خیلی بزرگ است؛ اما

^۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۰۹.

^۳. نساء، ۹۳.

چرا حالا مایوس هستی؟ فعلاً به رحمت خدا امیدوار باش. چرا ناامید هستی؟ رحمت خدا خیلی بالاتر از این است. حالا شما بخواهی امیدوار نباشی، دیگر راه دیگر نداری. راه سومش چیست؟ من به خودم که نگاه می‌کنم، می‌بینم راه خیلی بزرگ است، دیگر هیچ روزنه‌ای نیست، جز یک روزنه، آن هم عفو خدا، رحمت او، آن می‌شود راه دّوم. راه سوم چیست؟ هیچ چیز دیگری نیست. دستور این است هیچ وقت انسان در هیچ حالی ناامید نباشد، هرچند خیلی گناه بزرگ انجام داده است.

ایمان؛ گوهر ارزش انسان‌ها

در ضمن ما از این قضیه یک نتیجه هم می‌گیریم و آن این است گوهری که به انسان ارزش می‌دهد، ایمان اوست، نه مال و نه جان. ببینید این بنده خدا گفت حاضر است مالش را بدهد. مال این بدبختی را برایش نمی‌آورد. اگر همه مالش را در راه هارون الرشید می‌داد، اگر جانش را می‌داد، اما گناه دیگری نمی‌کرد، ایمانش حفظ بود، جانش می‌رفت. گرچه آن‌ها هم اشتباه است؛ اما ببینید اشتباه به این جا نمی‌رسد. آنکه انسان را به سقوط می‌کشاند، کفر است، بی‌ایمانی است. یک مرتبه انسان ایمانش را از دست بدهد، دیگر وجودش هیچ ارزشی ندارد. همین انسانی که این همه برایش سر و دست می‌شکند، می‌گوید که چشمش چه قدر ارزش دارد، گوشش، معده‌اش، گاهی یک کلیه را می‌خواهند بخرند، چند میلیون تومان قیمت می‌گذارد، همین انسان که این همه ارزش دارد، انسانی که دین اسلام اجازه نمی‌دهد کسی به خودش یک خراش بیندازد، کوچک‌ترین ضربه‌ای که بدن اذیت بشود، نه به خودش می‌تواند وارد بکند نه به دیگری، دین اسلام این را اجازه نمی‌دهد، اما همین دین اسلام آن جایی که یک کسی مرتد می‌شود، با اذن حاکم شرع می‌گوید گردنش را بزن! گردن او را بزن؛ یعنی دیگر هیچ ارزشی ندارد. چشمش سالم است، جسمش سالم است، گوش سالم است، قلب، معده، همه چیز دارد کار می‌کند، اما گردنش را بزن. این همان اسلامی است که یک دستور دیگر هم می‌دهد، می‌گوید به یک گنجشک، به یک مورچه حق نداری کوچک‌ترین ظلم را بکنی، این دانه را از دهان مورچه نگیر. حالا چه‌طور این انسان را به من اجازه می‌دهد بکشم؟! این انسان از یک حیوان هم پست‌تر شد.^۴ دیگر هیچ ارزشی در پیشگاه خدا ندارد، چون ایمان از وجودش کنده شد، مرتد شده است. احکام را که کنار هم بگذاریم، می‌بینیم چه قدر مهم است. آن وقت دریابیم ایمان اگر در وجودمان باشد، چه قدر ارزش دارد.

ارزش هر انسانی به همین ایمان اوست. انسان خدای خودش را که شناخت، گوهر خیلی بزرگی پیدا کرده. بزرگ‌ترین نعمت را پیدا کرده است که خدا را می‌شناسد و آن‌هایی که خدا را ندارند، هیچ چیز ندارند، فقط زرق و برق ظاهری دارند. حقیقتاً هیچ چیز در وجودشان نیست. یک انسان بی‌ارزش‌اند. حالا این صحبتی که می‌کنیم برای کسانی که به قیامت معتقد نیستند، یک مقدار بزرگ جلوه می‌کند، فکر می‌کنند افراط در صحبت است. بحث دین برایشان جا نمی‌افتد. به آن‌ها وعده می‌دهیم در صحنه قیامت، آن‌جا معلوم می‌شود. آن‌جا دیده می‌شود که در دنیا مال و صحت بدن و این چیزها به انسان درجه نداده است. آنکه به انسان درجه می‌دهد و او را بالا می‌برد، ایمانش است.

ارزشمند نبودن خدمات کافر

این گوهر در وجود انسان بیاید، بعد همه چیز رنگ پیدا می‌کند. خدمت می‌کند، ارزش دارد، چون برای خداست. عبادت می‌کند، ارزش دارد. تا آن جایی که می‌خواهد، خواب مؤمن ارزش دارد. نفس می‌کشد، ارزش دارد. حالا ایمان را از او بیرون

۴. نک: اعراف، ۱۷۹.

بکشید، می شود کافر. بزرگترین خدمت‌ها را به جامعه بشری بکند، هیچ ارزشی ندارد، چون برای خدا نیست. اصلاً خدا را قبول ندارد. ادیسون وقتی خدا را قبول ندارد، حالا بگوید صدتا اختراع هم کرد، برای چه کسی کرد؟ قصدش چه بود؟ برای خدا کرد؟ نه. حالا روز قیامت از خدا چه می‌خواهد؟! اگر یک بنا یک روز بیاید برای همسایه‌تان بایستند زحمت بکشد، کار بکند، شب بیاید درب خانه شما را بزد، بگوید دستمزد مرا بدهید، شما به او چه می‌گویید؟ می‌گویید برای من کار نکردی، برو برای هرکس کار کردی، مزدت را هم از همان بگیر. این مسئله خیلی واضحی است. کسی که خدا را قبول ندارد، هرچه هم خدمت بکند، این خدمت‌هایش رنگ ندارد. «صِبْغَةَ اللَّهِ» نیست، رنگ خدایی ندارد. برای چه می‌کند؟ برای چیزهای دیگر. علی‌ای حال هرچه هست، عمده‌اش حب شهرت است، این چیزی که تقریباً در همه هست. این‌هایی که خدا را قبول ندارند، در تمامشان حب شهرت وجود دارد. حدیث هم دارد آخرین صفت رذیله‌ای که از انسان بیرون می‌آید، حب شهرت است. برای شهرت این کار را می‌کند، می‌خواهد معروف بشود، به آدم خوب او را بشناسند، بگویند آدم خیلی خوبی است. آخرش این است. البته چیزهای دیگر هم هست؛ مثلاً مرید پیدا بکند، درآمد پیدا بکند و قصدهای دیگر. اما این که بگوید من این اختراع را کردم، می‌خواهم مزدش را از خدا بگیرم، برای خداست، قصدم برای خداست، اصلاً این خدا را قبول ندارد. این روز قیامت از خدا چه چیزی می‌خواهد؟ این است.

محبت اهل بیت (علیهم السلام)؛ ملاک ارزش مسلمانان

قدر خودتان را داشته باشید. یک مقدار به خودتان فکر بکنید، ببینید ارزش شما به چه چیزی است. این محبت اهل بیت (علیهم السلام) تمام ارزش ماست. ما از خودمان هیچ چیز نداریم. محبت قرآن تمام ارزش ماست. محبت امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و محبت امام زمان (علیهم السلام) تمام ارزش ماست. این که می‌گوییم تمام، یعنی اگر این محبت را از وجود ما بیرون بکشند و بعد یک نگاه به خودمان بکنیم ببینیم چه ارزشی داریم، می‌بینیم هیچ ارزشی نداریم. در جامعه‌های دینی مثل جامعه خودمان هم هرکس به اعتبار دینش دارد یک نانی می‌خورد، یک چیزی می‌خورد، آن هم همین است. آن هم آخرش سر سفره پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و معصومین (علیهم السلام) نشسته است. آبرویش مال آن‌هاست. ما کسی را نداریم که آبرویش مال خودش باشد. امام بزرگوارمان هم که این همه مردم به ایشان اظهار علاقه می‌کردند و دوستشان داشتند، تمام ارزششان از خداست، از اهل بیت (علیهم السلام) است، از قرآن است. دلیلش هم این است شما این را از وجودشان بیرون بکشید، می‌بینید وجودشان بدون این‌ها هیچ ارزشی ندارد. همه همین طور هستند. روز قیامت این قضیه محسوس می‌شود. گفتم این‌جا یک مقدار ممکن است برای بعضی جا نیفتد؛ اما روز قیامت کاملاً ملموس است. هرکس هرچه دارد، از آن‌جا دارد. بالأخره باید آب از سرچشمه گرفته بشود دیگر. خب منظور این که گفتیم در هیچ حالی انسان از رحمت خدا مأیوس نشود. این بحث‌مان بود.

بروز امیدواری خُر به رحمت الهی در عمل

دوتا مطلب داریم. یکی این که این کسی که می‌خواهد مأیوس نباشد، باید کارش هم نشان بدهد که به رحمت خدا امیدوار است. خُر گناه خیلی بزرگی مرتکب شد. اصلاً ریشه و یکی از اسباب شهادت امام حسین (علیه السلام) در یک مقطعی او

بود. حالا از قبل هم دیگران اسباب شهادت امام (علیه السلام) را فراهم کردند، اما آن وقتی که امام تا کربلا آمدند، در آن مقطع، در آن روز و آن شب کار دست حَزّ بود. حَزّ با یک تصمیم اشتباهی که گرفت، نگذاشت امام (علیه السلام) برگردند. اگر گذاشته بود برگردند، اصلاً شهادت منتفی بود. او نگه داشت. گناه خیلی بزرگ است. حالا روز عاشورا می خواهد بگوید که من هنوز به رحمت خدا امیدوار هستم، باید نشان بدهد دیگر. امیدواری؟ می خواهی چه بکنی؟ باید تا آن جایی که می تواند، جبران بکند، نه این که بگیرد بخوابد، بعد یک گریه حسایی بکند. خب نشان بده. اگر واقعاً ناراحتی، اشتباه کردی و هنوز هم به رحمت خدا امیدوار هستی، می گویی آب از سرم رفته است، خب برو. نگو غلط بزرگی کردم. می دانم، خیلی بزرگ است، شهادت امام (علیه السلام) در کار است، اما فعلاً هرچه هستی، بازآ. دیگر کار نداشته باش، فعلاً بیا، بیا جلو، بیا جبران بکن. آدمی که گناه کرده، بعد توبه نمی کند و می گوید به رحمت خدا امیدوار هستم، این که نمی شود. نشان بده. چطور به رحمت خدا امیدوار هستی؟ عمل کن. اگر من دارم اعمال زشت گذشته ام را تکرار می کنم، بعد هم می گویم به رحمت خدا امیدوار هستم، دروغ می گویم. اگر واقعاً امیدوار هستم، خب باید نشان بدهم. نشان دادن این است که انسان برگردد. گذشته اش هم هرچند گناه بزرگ است، اما فعلاً عمل را نشان بدهد، پشیمان باشد، برگردد بیاید جلو، مسئله حل است.

رابطه خوف و رجاء با عمل انسان در کلام امام صادق (علیه السلام)

خب این یک نکته که حدیث آن را هم هفته گذشته خواندیم. ما حدیث داشتیم که راوی به امام صادق (علیه السلام) گفت: یک عده ای هستند که معصیت می کنند و می گویند ما به رحمت خدا امیدواریم و همین طور هم هستند تا وقتی می میرند. حضرت در جواب فرمودند: این ها قومی هستند که در آرزوهایشان هستند. «كَذَّبُوا» دروغ می گویند. «لَيْسُوا بِرَاجِينَ» این ها به رحمت خدا امیدوار نیستند. «إِنَّ مَنْ رَجَا شَيْئاً طَلَبَهُ» کسی که واقعاً به یک چیزی امیدوار است، خب دنبال می کند، می خواهد. «وَمَنْ خَافَ مِنْ شَيْءٍ هَرَبَ مِنْهُ»^۶ و کسی که از یک چیزی می ترسد، از آن فرار می کند. نه این که بگوید من می ترسم؛ اما به سمتش برود. این دروغ می گوید، این خوف ندارد. پس عمل ما باید نشان بدهد که از گناهانمان خائف هستیم یا نه. عمل مان نشان بدهد که به رحمت خدا امیدوار هستیم یا نه. اگر از گناهانمان خائف هستیم، باید پشیمان باشیم. اگر به رحمت خدا امیدوار هستیم، باید تصمیم بگیریم دیگر گناه نکنیم. بزرگ ترین انسان مغرور انسانی است که گناه می کند، با جرأت هم گناه می کند و بعد هم می گوید من به رحمت خدا امیدوار هستم. آدم مغرور به این می گویند. بزرگ ترین کلاهی هم که سر خودش می گذارد، همین است. دروغ می گوید، آن طرف معلوم می شود، روز قیامت می بیند اشتباه کرده است. این مطلب اولمان است.

لزوم غلبه امید به رحمت الهی بر یأس از آن در حین انجام عمل صالح

مطلب دوم این است کسی که عمل خوب انجام می دهد، حالا در حین عمل باید امیدش به رحمت خدا بیشتر از یأس و خوف و ترس باشد. خوب دقت کنید این بحث، یک بحث جدا از بحث قبل است. این جا دیگر یک کسی است که دارد عمل انجام می دهد، دستورهایی که هست، عمل می کند. نماز می خواند، خدمت می کند و... در حین عمل است دیگر. این کسی که عمل انجام می دهد، باید امیدش به رحمت خدا بیشتر از ترسش باشد.

۶. الکافی، ج ۲، ص ۶۸.

حالا این جا مطالب خیلی ظریف است. یک نکته این است که یک وقت انسان در حال غیر عمل است، مثل همان کسی که قبلاً گناه انجام داده است، الان گفتیم باید خوف و رجائش به یک اندازه باشد. خب به همان اندازه که از گناهانش ناراحت است و خوف دارد، به همان اندازه هم باید به رحمت خدا امیدوار باشد. آن بحث قبلی ما بود. این بحث مال کسی است که دارد عمل انجام می دهد، کار خوب، واجباتش را دارد انجام می دهد. کسی که روزه می گیرد، کسی که تلاوت قرآن می کند، حج انجام می دهد، خمس و زکاتش را انجام می دهد، نماز شب می خواند، به مردم خدمت می کند، دارد عمل انجام می دهد. آن چه که به ذهنش رسیده است، دارد خدمت می کند. یک چنین کسی در حین عمل باید امیدواری اش به رحمت خدا بیشتر باشد تا خوف از خدا.

ما بخواهیم این را تشبیه بکنیم، یک مثال این طوری می زنیم: یک پادشاهی است دوتا خدمتگزار دارد. هر دو خدمتگزار دقیقاً اعمالشان را خوب انجام می دهند، یعنی در وظیفه اصلاً کوتاهی نمی کنند، اما وقتی می روی از یکی از آن ها سؤال می کنی که چرا اعمالش را خوب انجام می دهی؟ می گوید: «من می ترسم.» می گویی: «از چه چیز پادشاه می ترسی؟ مگر پادشاه ظالم است؟» می گوید: «نه، عادل است. من می ترسم یک وقت ترک وظیفه بکنم، من را زندان بکند، مجازاتم بکند.» دارد اعمالش را خوب انجام می دهد؛ اما مبنای عملش، محرک به سمت عملش چیست؟ ترس است. از دومی سؤال بکنی چرا این قدر فعالیت انجام می دهی؟ می گوید: «من از بس پادشاه را دوست دارم، به رحمت او امیدوار هستم. خیلی به او علاقه دارم. وظیفه ام را انجام می دهم، دوستش هم دارم. امیدوار به این هستم که اعمالم را خوب انجام می دهم، پاداش که می دهد هیچ، دو سه برابر هم پاداش به من بدهد.» ببینید آن اولی می گوید اگر ترک وظیفه بکنم، می ترسم مجازات بشوم، این یکی به رحمت پادشاه امیدوار است، می گوید: امیدوارم هم پاداش اعمالم را بدهد، هم چند برابر. حالا شما ببینید اگر این دوتا خبر به خود پادشاه برسد، پادشاه کدام یک از این دو نفر را بیشتر دوست دارد؟ قاعدتاً آن دومی را بیشتر دوست دارد. می گوید این دومی به رحمت من امیدوار است. اگر واقعاً پادشاه یک پادشاه کریمی باشد، خب معلوم است آن خادم دومی را بیشتر دوست دارد. حالا یک مثال بود زدم، می خواهم مطلب به ذهنتان نزدیک بشود و الا بحث خدا با هیچ چیز قیاس نمی شود.

سبقت رحمت خداوند متعال بر غضبش

«يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ»^۷ خدا هم رحمت دارد، هم غضب دارد، اما رحمتش بر غضبش سبقت دارد. خدا دوست دارد که ما بنده هایش این کریمیتش را بفهمیم و نفهمیدیم. عیب از ماست، از کریمیت او هیچ چیز کم نمی شود. این رحمانیت خدا، رحیمیت خدا برای ما جا بیفتد، این را خدا دوست دارد. حالا این را ما نمی توانیم درک بکنیم؛ اما همین طور حدیث را معنا می کنیم. بیش از صد برابر است. خیلی زیاد است.

یک شب یک جوانی آخر شب آمده بود دم منزل ما که وقتی درب منزل را زد، احساس کردم بی موقع یک کسی زنگ می زند، حتماً یک کار خیلی ضروری دارد. بالأخره بلند شدم، آمدم، دیدم یک جوانی است سرش را زیر انداخته بود، زیاد هم رویش نمی شد صحبت بکند. گفتیم: «چه شده؟ چه مشکلی پیش آمده است؟» همان طور در بست، کلی گفت: «آیا می شود خدا ما را ببخشد؟ امکانش هست؟» من دیدم حالت یأس و ناامیدی بر او حاکم است، فوری با یک مثال مسئله را برایش حل کردم.

^۷ مفاتیح الجنان، دعای جوشن کبیر.

گفتم: «آیا تا به حال شده است پدر و مادرت را خیلی عصبانی بکنی یا مشکل بزرگی ایجاد کنی که خیلی از دستت عصبانی بشوند؟» یک فکری کرد، گفت: «بله شده است.» گفتم: «راه حلش چه قدر کار بُرد؟ می‌خواستی حلش کنی که دل آن‌ها را به دست بیاوری که از دستت راضی بشوند، خیلی اذیت شدی یا آسان بود؟» گفت: «اتفاقاً خیلی آسان بود. خب پدر و مادر هستند دیگر، بچه‌شان را دوست دارند. معطل این هستند که این بچه حتی عذرخواهی هم نه، همین بگوید اشتباه کردم، او را می‌بخشند. تا این اندازه اگر به آن‌ها می‌گفتم و می‌رساندم که اشتباه کردم، آن‌ها من را می‌بخشیدند.» گفتم: «برو خدای متعال بیش از صد برابر آن‌ها به تو مهربان است.» همه ما مخلوق خدا هستیم. در دعای ابو حمزه می‌خوانیم «وَ الْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِبَالِكٌ»^۸ تمام خلق نانخور تو هستند، دارند روی زمین تو راه می‌روند و می‌چرخند و استفاده می‌کنند.

خب پس با عمل خوب، باید رحمت خدا در دل مان خیلی زیاد بشود. خدا را به این صفت بشناسیم. ما حق نداریم غضب و رحمت خدا را یکسان بدانیم، بگوییم به همان اندازه که خدا رحمت دارد، غضب هم دارد. نه، این طور نیست. رحمتش خیلی بیشتر از غضبش است. او منتظر این است که بنده بگوید غلط کردم. همین. به زبان هم لازم نیست بگوید. قلب پشیمان باشد، خدا فوری او را می‌بخشد. تمام شد. اما دروغ نگوید، راست بگوید، واقعاً پشیمان باشد.

حُسن ظن به خدای متعال و امید به رحمت الهی در آینه روایات

آیه‌ای که خواندیم: «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»^۹ هیچ وقت از رحمت خدا ناامید نشوید. دو سه تا حدیث دقت کنید. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: «لَا يَمُوتَنَّ أَحَدُكُمْ إِلَّا وَهُوَ يُحْسِنُ الظَّنَّ بِاللَّهِ»^{۱۰} نباید هیچ‌یک از شما بمیرد، مگر درحالی که به خدا حُسن ظن دارد. این حدیث در ذهنتان باشد برای لحظه آخر عمرتان؛ چون الآن جنبه عملی ندارد. در ذهنمان باشد آن لحظه آخر که دیگر کسی هم کاری از دستش برنمی‌آید، رحمت خدا بیشتر جلوی دیدمان باشد. بگوییم خدایا بالآخره ما بنده خیلی بدی بودیم، اعمال زشت خیلی انجام دادیم، اما فعلاً دیگر دست از همه چیز کوتاه، داریم می‌آییم سفر آخرت، به رحمت تو امیدواریم. دیگر می‌خواهیم منتقل شویم، آن نفس‌های آخر را داریم می‌کشیم، دیگر تمام می‌شود، در آن لحظه‌ها پیامبر تأکید می‌کنند با حُسن ظن به خدا جان دهید. یک وقت ناراحت نباشید، غضب خدا و عذاب الهی جلوی چشم‌تان نباشد، نه، به رحمت او امیدوار باشید. دیگر آن‌جا، آن لحظه آخر، وظیفه این است.

یک انسانی در روز قیامت به جهنم می‌رود. این‌ها قضیه‌ای است که آینده اتفاق می‌افتد. حالا پیامبر زودتر خبرش را به ما می‌دهند. خب از حالا ما مطلع باشیم از این کارهایی که در قیامت اتفاق می‌افتد. چه فایده‌ای دارد؟ فایده‌اش این است که حداقل روی فکر ما تأثیر می‌گذارد، ببینیم درباره خدای خودمان چگونه فکر بکنیم. روز قیامت یک چنین جریانی اتفاق می‌افتد که یک انسانی به جهنم می‌رود. «فَيَمُوتُ فِيهَا أَلْفَ سَنَةٍ» هزار سال در جهنم می‌ماند. از درون جهنم صدا می‌زند: «يُنَادِي يَا حَتَّانُ يَا مَنَّانُ» یک فرصت پیدا می‌کند، خدا را این طوری صدا می‌زند: «يَا حَتَّانُ يَا مَنَّانُ». یکی از بزرگان «حَتَّان» را این طور معنی می‌کردند، می‌گفتند: یک وقت یک کسی سخاوت دارد، یک فقیر به او مراجعه می‌کند، به او می‌دهد. دادنش هم در حد نیاز مستحق نیست، بیشتر می‌دهد. یک وقت نه، یک کسی است دنبال می‌گردد، ببیند کجا

^۸ مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی.

^۹ زمر، ۵۳.

^{۱۰} بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۳۹۵.

باید انفاق بکند. اصلاً نمی‌نشیند تا فقیر به او مراجعه کند؛ بلکه او ابتداء به ساکن جلو می‌رود. می‌گفتند معنای «حَنَان» این است. قبل از این که انسان‌ها بروند نیازشان را از درگاه خدا سؤال بکنند، او می‌آید نیازها را تأمین می‌کند. «مَنَان» هم یعنی منت گذارنده. خداوند متعال منت می‌گذارد، بدون استحقاق ما، همه چیز به ما می‌دهد. خب در جهنم می‌گوید: «يَا حَنَّانُ يَا مَنَانُ» خدا را با این صفت صدا می‌زند. «فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى بِجَبْرَائِيلَ» خدا به جبرئیل می‌فرماید: «إِذْ هَبَّ فَاُتِنِي بِعَبْدِي» برو این بنده مرا بیاور. «قَالَ فَيَجِيءُ بِهِ» پیامبر فرمودند که جبرئیل می‌رود آن عبد را از جهنم می‌آورد. «فَيُوقِفُهُ عَلَى رَبِّهِ» در پیشگاه خدا او را می‌ایستاند، «فَيَقُولُ اللَّهُ كَيْفَ وَجَدْتَ مَكَانَكَ» خدا به او می‌گوید که مکانت را در جهنم چطور یافتی؟ «فَقَالَ شَرُّ مَكَانٍ» می‌گوید: جهنم بدترین مکان-ها است. «قَالَ فَيَقُولُ» پیغمبر فرمودند: خدا در جواب می‌فرماید: «زُدُّوهَا إِلَى مَكَانِهِ» دوباره او را به همان جهنم ببرید. بعد از هزار سالی که درون جهنم بود، دوباره دارد به جهنم برگردانده می‌شود. «قَالَ فَيَمْشِي وَ يَلْتَفِتُ إِلَى وَرَائِهِ» این بار وقتی می‌خواهد به جهنم برود، همان طور که دارد می‌رود، رویش را برمی‌گرداند. معلوم است یک کاری دارد. آدمی که یک جایی یک کاری دارد، رویش را برمی‌گرداند. حرف هم نمی‌زند، رویش را برمی‌گرداند. «فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى أَيِّ شَيْءٍ تَلْتَفِتُ» خطاب می‌شود که به چه چیزی توجه کردی؟ حواست به کجا رفت؟ «فَيَقُولُ» در جواب می‌گوید: «لَقَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُعِيدَنِي إِلَيْهَا بَعْدَ إِذْ أُخْرِجْتَنِي مِنْهَا» می‌گوید: خدایا امیدوار بودم که دیگر مرا به جهنم برنگردانی، بعد از این که مرا از آنجا بیرون آوردی. ته دلم یک امید این طوری ایجاد شده بود. وقتی از جهنم درآمد، یک امید داشتم که دیگر مرا برنگردانی. «فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى إِذْ هَبُّوا بِهِ إِلَى الْجَنَّةِ»^{۱۱} خدا خطاب می‌کند او را به بهشت ببرید! ببینید رحمت خدا چه می‌.

در یک روایت دارد که به یعقوب خطاب شد، این‌ها را بدانید خوب است، یعقوب می‌داند حدود سی، چهل سال در فراق یوسف گریه کرد، آن همه بلاهایی که دید، به یعقوب خطاب شد که یعقوب می‌دانی چرا من بین تو و یوسف فاصله انداختم؟ علت این بود که آیه قرآن هم می‌گوید: «إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّنْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ»^{۱۲} وقتی برادران یوسف می‌خواستند او را ببرند، یعقوب به آن‌ها گفت که من می‌ترسم گرگ او را بخورد و شما هم از او غافل باشید. این جا خدای متعال به یعقوب می‌گوید: علت این که بین شما فاصله انداختم، این است که تو گفتی من از گرگ می‌ترسم، «أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّنْبُ». ترس از گرگ داشتی؛ اما به رحمت من امید نداشتی، به قدرت من امید نداشتی. تو گفتی: «وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ» می‌ترسیدی که برادرها غافل بشوند؛ اما حواست به تذکر من نبود که به من توجه بکنی.

به این روایت هم توجه کنید، دیگر صحبت را تمام کنم. حدیث از اصول کافی است: «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّمَا بَنِي آدَمَ خُلِقُوا عَلَى الْفِتَنِ وَ كَانُوا عَلَيْهَا كَالْغَنَمِ عَلَى الْبُلْبُلِ»»^{۱۳} حدیث، حدیث قدسی است. خدای متعال می‌فرماید: «لَا يَتَّكِلِ الْعَامِلُونَ عَلَى أَعْمَالِهِمْ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا لِتَوَابِي» هیچ عاملی، یعنی آن‌هایی که دارند عمل خوب انجام می‌دهند، نباید به اعمال خودشان تکیه کنند، همین اعمالی که انجام می‌دهند و ثواب می‌خواهند. «فَأَنَّهُمْ لَوْ اجْتَهَدُوا» این مردم اگر تمام تلاششان را به کار بیندازند، «وَ اتَّعَبُوا أَنفُسَهُمْ أَعْمَارَهُمْ فِي عِبَادَتِي» و تمام عمرشان را، جانشان را در زحمت بندگی من خرج و صرف بکنند، «كَانُوا مُقْصِرِينَ» آخرش همه این‌ها مقصرونند. «غَيْرَ بِالْغَيْنِ فِي

^{۱۱}. محجته البيضاء، ج ۷، ص ۲۵۴ و ۲۵۵.

^{۱۲}. یوسف، ۱۳.

عِبَادَتِهِمْ كُنَّةَ عِبَادَتِي» آخرش در بندگی کردنشان به کنه عبادت من نمی‌رسند. هرچه هم بندگی مرا انجام بدهند، آخرش به آخرین درجه نمی‌رسند، «فِيَمَا يَطْلُبُونَ عِنْدِي مِنْ كَرَامَتِي» یعنی نسبت به آن آرزوهایی که دارند که نزد من ارزش پیدا بکنند، «وَالنَّعِيمِ فِي جَنَاتِي» بخوانند مستحق نعمت‌های من بشوند، نه. «وَرَفِيعِ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى فِي جَوَارِي» آخرش آن همه کارهایشان آن‌ها را نمی‌رساند به این جا که درجه‌شان نزد من بالا برود؛ پس هیچ کس به اعمالش تکیه نکند. «وَلَكِنْ بِرَحْمَتِي فَلْيَتَّقُوا» اما همه مردم باید به رحمت من اطمینان داشته باشند. «وَفَضْلِي فَلْيَتَزَجُّوا» و باید به فضل من امیدوار باشند. «وَالِي حُسْنِ الظَّنِّ بِي فَلْيَطْمَئِنُّوا» منظورم این قسمت است. آخرش می‌فرماید: و باید اطمینان مردم به حُسن ظن من باشد. آن که دلشان را مطمئن می‌کند و قرص می‌دهد، همین است، اطمینان به حُسن ظن به اوست. وقتی این طور شد، «فَإِنَّ رَحْمَتِي عِنْدَ ذَلِكَ تُدْرِكُهُمْ» وقتی این‌ها یک چنین اطمینانی داشته باشند، رحمت من به آن‌ها می‌رسد. بعد می‌فرماید: «وَمَنْ يَبْلُغُهُمْ رِضْوَانِي وَ مَغْفِرَتِي تَلْبِسُهُمْ عَفْوِي»؛ یعنی خشنودی من شامل حالشان می‌شود و مغفرت آن‌ها را پوشش می‌دهد. «فَإِنِّي أَنَا اللَّهُ» من همان خدایی هستم که «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ». «وَبَدَلِكَ تَسْمِيَتُ»^{۱۳} و به همین نام نامیده شده‌ام که در «بسم الله» هم باز همین اسم خدا را صدا می‌زنیم دیگر. در «بسم الله الرحمن الرحيم» خدا را به رحمان و رحیم صدا می‌زنیم، نه با صفت غضبش. آخرش این است.

انجام عمل به بهترین وجه و تکیه نکردن بر آن

خب حالا این نکته‌ای که گفتیم، در کنارش این مطلب را هم داشته باشید که هیچ وقت به اعمال خوبان مغرور نشویم. ببینید می‌گوییم عمل را خوب بیاوریم؛ اما خوب ندانیم. این‌ها دوتا بحث است. در مقام عمل بهترین عمل را بیاورید، شما می‌خواهید به یک کسی هدیه بدهید، بهترین دسته گل را برایش ببر، اما عملت را بهترین ندان. بگو بابا من که کاری نکردم، شأن او خیلی بالاتر از این هاست. بهترین نماز را، بهترین حضور قلب را بیاوریم، اما بعد تکیه‌مان به چه باشد؟ به رحمت خدا، نه به اعمال. ما چه اعمالی انجام دادیم؟ اگر بخواهیم موارد نقصش را نگاه بکنیم، خیلی نقص داریم، خیلی اشتباه داریم. پس خوب بجا بیاوریم. سعی کنیم بهترین حالت را در تلاوت قرآن داشته باشیم. در جلسه می‌نشینیم، سعی کنیم بهترین استفاده را از جلسه ببریم. مطلب علمی، آیه‌ای، تفسیری، حدیثی گفته می‌شود، این را خوب یاد بگیریم. اگر هم سواد داریم، آن را حفظ بکنیم، یادداشت بکنیم و در زندگی به کار ببریم. این بهترین استفاده‌ای است که انسان می‌تواند از جلسه ببرد. اما بعد عملمان را بهترین عمل ندانیم، نگوئیم خب الحمدلله ما سنگ تمام گذاشتیم. کجا گذاشتی؟ این سنگ تمام را باید روی سرمان بگذاریم. چه کار کردیم؟! پس بهترین اعمال را، بهترین حالات را، بهترین خدمات‌ها را بکنیم؛ اما خودمان را لایق هیچ چیز ندانیم. اطمینان‌مان به رحمت او باشد. این است. واقعش هم همین است. نمی‌خواهیم بگوئیم که داریم تعبدی و زوری فرمان را به یک جای دیگر سوق می‌دهیم، نه، واقعش همین است. بهترین عمل را هم که انجام بدهیم، هیچ است و لایق نیستیم.

مغرور نشدن به عبادت خویشتن

امام پنجم (علیه السلام) بر پدر بزرگوارشان وارد شدند. دیدند چهره امام سجاد (علیه السلام) زرد شده است، خیلی ضعیف شده‌اند. معلوم است آثار عبادت‌های طولانی اثر گذاشته، این جسم نحیف شده است. سجده‌های طولانی، پینه‌هایی که به

^{۱۳}. الکافی، ج ۲، ص ۷۱.

پیشانی امام می‌بست. روایت دارد امام پنجم (علیه السلام) وقتی چشمشان به جمال پدرشان افتاد، به گریه افتادند. همین طور ایستادند و اشک از چشمانشان سرازیر شد. دیدند پدرشان این طور عبادت خدا را کردند که بدن ضعیف شده است، لاغر، چهره زرد، صحبت هم نکردند، همین طور به گریه افتادند. امام چهارم (علیه السلام) متوجه فرزندشان شدند و جملاتی دارند، حالا مضمونش این است به فرزندشان فرمودند که برو کتاب جَدَم امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بیاور. امام پنجم (علیه السلام) می‌فرمایند: رفتم کتاب را آوردم، به دست پدرم دادم. باز کردند، بعضی از صفحاتش را مطالعه کردند. گویا آن جاهایی بود که عبادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نشان می‌داد که آقا چه می‌کردند. بعد امام چهارم (علیه السلام) کتاب را بستند و با یک حالت خاصی که می‌دانید انسان تأسف می‌خورد، فرمودند: کیست که بتواند عبادت جَدَم را به جا بیاورد؟ چه کسی می‌تواند؟! آن وقت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پیشگاه الهی چه می‌گویند؟ با آن همه عبادت تازه می‌گویند: «وَمَا عَبَدْتُكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ»^{۱۴} خدایا عبادتی که شایسته درگاه تو باشد، من نتوانستم به جا بیاورم. چه کار توانستیم بکنیم؟ ما که هستیم؟ این چه غروری است که گاهی غفلت ما را می‌گیرد یک نماز شبی، یک چیزی خوانده‌ایم، دست و پیمان را گم می‌کنیم. یک عنایتی به یک کسی می‌شود، یک خواب خوبی می‌بیند، یک مکاشفه‌ای برایش پیش می‌آید، دست و پایش را گم می‌کند، فکر می‌کند که حالا دارد عرش را سیر می‌کند. نه، ما صفر هستیم، هیچ هستیم، اصلاً «ما» نباید بگوییم، مابی نیستیم. چه هستیم؟ اصل وجودمان از اوست. هر کمالی هم داریم، از او داریم. لذا همیشه در پیشگاه او باید اظهار تقصیر بکنیم، بگوییم خدایا، نتوانستیم آن چه شایسته درگاه توست، به جا بیاوریم.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أبا الْحَسَنِ...

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»